

مضمونی دشوار

● بهروز رضایی



نگارشی سهل انکارانه

■ نام کتاب: فطرس، فرشته سلام
 ■ نویسنده: مجید مسعودی
 ■ تصویرگر: محمدرضا هادوی
 ■ ناشر: نشر حمزه
 ■ نوبت چاپ: چاپ اول - ۱۳۷۸
 ■ تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
 ■ تعداد صفحات: ۴۰ صفحه
 ■ بهاء: ۴۰۰ تومان

متاسفانه، به نظر می‌رسد که نویسنده در این مسیر دچار بی‌دقتی‌هایی شده است. برای مثال، نمونه‌هایی را می‌آوریم: در ص ۱۸ کتاب، در فصل «تنهایی» می‌خوانیم: «خورشید... در پی بهانه‌ای می‌گشت تا سر صحبت را با او باز کند؛ اما زمانی متوجه شد که فرشته خوابش برده بود.» روشن نیست که نویسنده چه طور و براساس چه منابعی به این باور رسیده است که فرشته‌ها هم می‌خوابند. و عجیب است که این خواب آن قدر طولانی می‌شود که خورشید را خسته می‌کند!

«تا غروب چند بار سرک کشید که ببیند او بیدار شده‌است یا نه. اما هر بار ناامیدانه چشم‌هایش را به هم زد و رویش را برگرداند. تا این که مجبور شد آسمان را... ترک نموده... در آن سوی دریا غروب کند.» (ص ۱۸) در نیایش سوم صحیفه سجاده می‌خوانیم: «...هرچه کوشش کنند، خستگی بر خود نینند و هرچه تحمل رنج کنند، درماندگی و سستی نپذیرند.» ترجمه آیتی، ص ۴۱. خواب برای کسی است که خسته است و کسی که خستگی در او راه ندارد، چگونه به خواب می‌رود؟ صفات فرشتگان در قرآن هم هست و از آنها طوری سخن گفته نشده که گمان خوابیدن را برای فرشتگان، پذیرفتنی سازد.

در ص ۳۰ کتاب، وقتی قرار می‌شود، فرشته وحی، جبرئیل، او را در آستین خود به مدینه ببرد، از آن جا که فرشته طاق‌سرعیت زیاد را ندارد، لحظاتی بی‌هوش می‌شود. اولاً معلوم نیست چرا نویسنده اصلاً به فکری هوش کردن فرشته افتاده است. ثانیاً آیا سرعت زیاد، باعث بی‌هوش شدن فرشته‌ها می‌شود؟ اگر چنین باشد، ما باید چندساعت قبل از این، شاهد بی‌هوش شدن هزاران فرشته باشیم، بخوانید:

«فرشته سراسیمه برخاست و به سرعت خود را به ساحل دریا رسانید. [چرا به ساحل؟] وقتی به آسمان چشم دوخت، جبرئیل را دید که با هزاران فرشته دیگر نزدیک جزیره بودند.»

آیا این فرشته، از جنس هزاران فرشته‌ای نیست که پشت سر جبرئیل حرکت می‌کنند؟ چطور است که فطرس از سرعت زیاد بی‌هوش می‌شود، اما فرشتگان دیگر چنین

این مروارید کرنش کند و بگوید: «شما بزرگترین و درخشان‌ترین نور [مروارید؟] خدا هستید و اگر شمانبودید، خداوند ما را نمی‌آفرید.

دیگران چنین می‌کنند و هریک در جای خود قرار می‌یابند، اما او و معدودی از فرشتگان و نیز برخی ستارگان از این کار سر می‌تابند. ستاره‌ها نورشان را از دست می‌دهند و فرشتگان، شاهپرشان را. آنها به صورت سنگ سیاه در آسمان رها می‌شوند و اینها هر کدام در گوشه‌ای زندانی.

فطرس به جزیره‌ای خالی از سکنه و لم‌یزرع تبعیدی‌شود، اما به او می‌آموزند که از گناه خود توبه و از خداوند طلب بخشایش کند و به آزادی خویش امیدبندد. به او گفته می‌شود آزادی او به دست کودکی خواهد بود که یک روز در شهر مدینه به دنیا خواهد آمد. این کودک، امام حسین (ع) است.

پس از انتظار فراوان، سرانجام امام حسین (ع) از مادر زاده می‌شود. آن گاه فطرس خود را به امام می‌رساند و شهیر خود را باز می‌یابد. او دوست دارد در برابر لطف‌انعام حسین (ع) کاری برای وی انجام دهد. از پیامبر اجازه می‌خواهد که هرکسی در هر کجا به امام (ع) سلام فرستاد، او سلامش را به امام برساند.

می‌بینید که نویسنده، افزون بر آنچه گفتیم، با مشکل دیگری هم درگیر است و آن این است که دنیای آدمیان را و آنها را و به دنیای فرشتگان قدم گذاشته است.

راه حل: تحقیق

برای حل این دسته از مشکلات راه مطمئنی که می‌ماند، تحقیق است. نویسنده باید بکوشد تا براساس نیاز خود، دست به تحقیقات کافی بزند و آن گاه از نتایج آن در نوشته خود سود جوید؛ به طوری که اگر نتوانست انطباق صددرصدی به وجود آورد، دست کم فاصله‌زیادی با واقعیت پیدا نکند.

اما این که نویسنده این کتاب، چقدر به دنیایی که بدان پا گذاشته، آشناست و مهم‌تر از آن چه اندازه برای رسیدن به این شناخت کوشیده، نکته‌ای است که می‌توان در این نوشته آن را مورد توجه قرار داد.

نوشتن یک قصه مذهبی، تقریباً هیچ گاه آسان نیست. نویسنده در خلق چنین قصه‌هایی با مشکل عمده‌ای روبه‌رو است؛ مشکلی که اغلب از نبود یا کمبود اطلاعات سرچشمه می‌گیرد و با توجه به قداست‌مذهب، عمیق‌تر می‌شود.

ریشه داستان‌ها و قصه‌های مذهبی، به لحاظ تاریخی، به زمان‌های دور بر می‌گردد و این فاصله ناگزیر، باعث شده است که دست نویسنده از بسیاری از جزئیات که برای داستان‌پردازی اهمیت درجه اول دارد، خالی بماند. جزئیاتی که مصالح اصلی یک داستان را تشکیل می‌دهد و پر بدیهی است که ترمیم ذهنی این فاصله‌های خالی، کار چندانی ساده‌ای نیست؛ به ویژه اگر نویسنده بخواهد اثرش با حفظ قداست شخصیت‌های مذهبی، تا جای ممکن، مستند و متکی به واقعیت باشد.

از این رو، نویسنده نمی‌تواند به آسانی کلام یارفتاری خاص را به شخصیت‌های مذهبی نسبت دهد، برای مثال، گفته‌های پیامبران، عین آیین آنهاست. براین اساس، وقتی نویسنده سخن ناگفته‌ای را در دهان پیامبری بگذارد، در واقع به جای او پیامبری کرده است!

حتی توصیفی که نویسنده از حالت چهره یک پیامبر، پس از شنیدن یک سخن اراکه می‌دهد، می‌تواند حاوی یک پیام مقدس و قابل پیروی باشد. تصور کنید فردی پشت سر دوستش حرف می‌زند و مثلاً یکی از عیوب دوستش را باز می‌گوید، اگر توصیف‌نویسنده چنین باشد که فی‌المثل پیامبر اکرم (ص) پس از شنیدن این سخن لیخند زدند، قطعا رای به رواج و جواز غیبت داده است؛ حال با این مقدمه نسبتاً مفصل، می‌رویم سراغ کتاب «فطرس، فرشته سلام» که یک قصه مذهبی ویژه نوجوانان به شمار می‌آید.

تازگی مضمون

تازگی موضوع کتاب، بیش از هر چیز دیگری، توجه‌خواننده نوجوان را به خود جلب می‌کند. ماجرای فطرس، فرشته سلام، چنین است: فطرس فرشته‌ای است که احساس می‌کند درخشنده‌گی مروارید قلب او کم‌تر از مروارید بزرگی نیست که خداوند از میان گنج پنهانش برگزیده و آن را بر فراز آسمان هفتم نشانده است. از فطرس خواسته می‌شود مانند دیگران، در برابر نور

نویسنده به جز قصه فطرس، طرح خام دیگری در ذهن داشته است که سعی کرده آن را به داستان فطرس بیفزاید.

مشکل این است که نویسنده،

دنیای آدمیان را وانهاد و به دنیای فرشتگان قدم گذاشته است.

تازگی موضوع کتاب، بیش از هر چیز دیگری، توجه خواننده نوجوان را به خود جلب می کند.

نمی شوند؟

چنین اشتباههایی به علاوه اشتباههای کوچک دیگر در ۴۰ صفحه کتاب فراوان به چشم می خورد که برای پرهیز از طولانی شدن سخن، از ذکر موارد دیگر خودداری می کنیم.

مشکلات فنی

از اشکالات فنی مهم قصه چهل صفحه ای فطرس، یکی این است که حدود سه فصل از قصه کلا بیرون از چارچوب اصلی قصه قرار دارد. در فصل اول، مادر بزرگ و نوه اش عباس منتظر دو میهمان هستند. این میهمانان دو نوه دیگر مادر بزرگ و پسر عمو و دختر عمو می باشند. فصل دوم، با عنوان کتاب مادر بزرگ، به توصیف برداشتن کتاب از قفسه، آب خوردن مادر بزرگ و نحوه شروع قصه اختصاص دارد و افزون بر این، در انتهای کتاب، فصل را زیر عنوان اشک و آب می آورد.

قصه بدون این سه فصل هم می توانست کامل باشد و اساساً به این فصل ها نیازی ندارد. اگر با اکراه بپذیریم که بخشی از این مقدمه و مؤخره، باری عاطفی به خواننده منتقل می کند، در این که بخشی از آن کاملاً زائد و بخشی نه تنها زائد که مزاحم است، تردید نداریم.

در مورد بخش اول، به طور مشخص می توان به حضور هانی و هاله یعنی دختر عمو و پسر عمو عباس اشاره کرد، که وجود آنها به هیچ وجه در روند داستان تاثیر نمی گذارد. به عبارت دیگر، مگر عباس به تنهایی نمی توانست مخاطب قصه مادر بزرگ باشد؟ مسئله دیگر این فصل، زمستانی کردن فضای مقدمه قصه است. چرا دارد بیرون برف می بارد؟ اگر دانه های درشت برف نمی بارید، نمی شد قصه را تعریف کرد؟ این ها متعبه خشخاش گذاشتن نیست. بحث این است که نویسنده چرا بدون دلیل و بی آنکه نیازی احساس شود، پای برف را به زور به میان کشیده و آن را به فضای داستان تحمیل کرده، در حالی که ذهن به طور طبیعی اصلاً به آن نمی اندیشد.

وحدت پیام

اصل وحدت پیام به ما می گوید جایی که دارید یک قصه کوتاه می نویسید، فقط و فقط به دنبال ارائه یک پیام باشید. بدیهی است وقتی برای بزرگ ترها چنین اصلی توصیه می شود، می توان آن را برای داستان ها و قصه های کوتاه ویژه خردسالان، کودکان و نوجوانان نیز توصیه کرد. قصه های مخصوص خردسالان عموماً وقصه های کودکان اغلب کوتاه اند.

نادیده گرفتن این اصل مهم باعث شده است قصه فطرس آسیبی جدی ببیند. مقصود افزودن بخش آخر کتاب با مضمون آب گرفتن مادر بزرگ از دست «عباس» نوه اش و گریستن اوست و اندیشیدن عباس به این نکته که چرا هنگامی که مادر بزرگ آب می نوشد،

چشم هایش پر از اشک می شود و بالاخره این آرزو که ای کاش می دانست اشک و آب چه ارتباطی دارند. این دقیقاً همان بخش مزاحم است که به آن اشاره شد. جمله ای بدون ارتباط با متن اصلی که فقط کارش پنبه کردن رشته هاست. پیامی جدید که اصلاً با مضمون قصه ارتباطی ندارد.

گرچه پاسخ به این پرسش که چرا نویسنده خود را به دست خود و به زور در این مهلکه انداخته است، برعهده این نوشته نیست؛ اما برای توجیه فاصله فراوان و پرنشدنی و غیرطبیعی این دو فضا فقط می توان این طور فرض کرد که نویسنده به جز قصه فطرس، طرح خام دیگری در ذهن داشته است که سعی کرده آن را به داستان فطرس بیفزاید و همه را در قالب یک کتاب و یک قصه، آماده و روانه بازار کند.

دیگر زوائد داستان

موارد حشو کتاب، فقط به مقدمه و مؤخره کتاب محدود نمی شود. در خود قصه نیز موارد زیادی وجود دارد که می توان آنها را زائد خواند. چند مثال می زنیم.

در ص ۱۲، در فصل «جزیره» خواننده قرار است با جزیره ای آشنا شود که فطرس در آن زندانی است. در ۴ سطر اول این صفحه، این آشنایی به طور کامل انجام می گیرد: «جزیره ای کوچک در میان دریای بزرگی تنهای تنها افتاده بود. جزیره ای خشک و بی آب و علف. هیچ کس در آن جا زندگی نمی کرد؛ حتی پرنده ای هم پر نمی زد. و تا آن جا که چشم کار می کرد، پیرامونش را آب فرا گرفته بود.»

پس از این، نویسنده ظاهراً احساس می کند که انگار توصیف خوبی به دست ن داده است. بنابراین ۲ یا ۸ سطر به این امر اختصاص می دهد که بگوید گاهی که ابرهای باران را آسمان جزیره را فرا می گیرد، صدای رعد هم به گوش می رسد. گاهی هم صدای بر خورد قطرات درشت باران به آب دریا یا خاک جزیره سکوت را می شکند و نیز وقتی باد شدید می وزد، صدای کوبیدن امواج به سنگ های ساحل از دور شنیده می شود.

این همه توصیف اضافی برای چیست؟ معلوم است که وقتی می گویم جایی ساکت است، منظور این نیست که حتی هنگام رعد و برق هم ساکت باشد! از طرفی، این توصیف ها و هر توصیف دیگری در کتاب، سرانجام باید به یک دردی بخورد. و این توصیف ها به چه دردی می خورد؟ در داخل کتاب، پاسخی به این پرسش داده نشده است.

نمونه دیگر، دوستی ماه و فرشته است. نویسنده تقریباً در یک فصل از کتاب (ص ۱۸) فقط به توصیف نزدیک شدن ماه و ستاره ها به فرشته به منظور دوستی با او می پردازد و با این که در جای دیگر هم بر لزوم دوست شدن آنها تاکید

می کند، اما نه در این جا و نه در هیچ کجای دیگر، با وجود این همه مقدمه چینی، دیگر سخنی از ماه و ستارگان و دوستی فرشته با آنها به میان نمی آید.

عبارات گنگ و غیرداستانی

قصه فطرس، گذشته از مواردی که گفته شد، خالی از گنگی و ابهام هم نیست. متأسفانه به مشکلات کتاب، عدم ویراستاری آن را هم باید افزود.

اگر از اشکالات رسم الخطی چشم ببوشیم، به جملات و عباراتی برمی خوریم که فاقد معنای روشن یا نگارش درست اند. در ص ۱۹ می خوانید: «چه کسی راستگوتر از خورشید که نورش را یکسان بر همه جامی تاباند و چه کسی از ماه و ستارگان همراز تر که در سکوت می آیند و در سکوت می روند؟ و این آغاز یک تحول در درون فطرس بود؛ تحولی که می توانست انتظار را برای او معنا کند.»

علی رغم این که درباره این عبارت و از جمله دلیل راست گویی خورشید (!) نکته های زیادی می توان گفت، ولی مشکل عمده به بخش انتهایی این عبارت برمی گردد؛ معنا شدن انتظار در این تحول. آیا مقصود تحمل انتظار است؟ و تحمل انتظار، در سکوت ماه و ستارگان بهتر صورت می پذیرد؟

در ص ۲۱، خورشید به فرشته یاد می دهد که اگر می خواهد زنده بماند «چگونه گیسوی باد را به سوی جزیره برگرداند تا برایش دانه های گوناگون را از دور دست ها بیورد.»

صحبت بر سر برگرداندن گیسوی باد به سوی جزیره است. چه ارتباطی بین برگرداندن گیسوی باد - نه باد - به سمت جزیره و آوردن دانه به آن جا است؟

در ص ۳۱ «فرشته در فکر عمیقی فرو رفته بود که ناگهان صدایی از درون یکی از اتاق ها او را به خود آورد.» نویسنده به هیچ وجه پرده از این راز بر نمی گیرد که فرشته در چه فکری فرو رفته بود. انگار فقط برای این به فکر فرو رفته است که «ناگهان» به خود بیاید.

مخاطب کیست؟

آن چه در آن تردیدی نمی توان راه داد، این است که موضوعی با ویژگی های فطرس برای مخاطب کودک نیست؛ دست کم برای سنین دوره راهنمایی است که یادداشت مؤلف در صفحه تقدیم کتاب هم این ظن را تقویت می کند. اما فضایی که نویسنده در توصیف عباس، هاله و هانی و ... می سازد، کاملاً یک فضای کودکانه است. عباس به اقرار خودش شاگرد کلاس دوم دبستان است (ص ۸). در چنین حالی عباس و همسالان او چگونه می توانند مخاطب قصه ای باشند که در آن صحبت از تولد نور، تعظیم در برابر یک مروارید و مفاهیمی چون وابسته بودن خلقت همه هستی به خلق مروارید در خشان و بزرگ عرش و ... می شود؟